

پاتوق

# طنز



نسیم عرب امیری  
دبیر بخش طنز



مهدی فرج اللهی



اسماعیل امینی



معصومه پاکروان



مهدی استاد احمد



عبداللہ مقدمی



علیرضا عیدی





## شعر طنز

زندگی در خانه شیرین می شود  
با کمی لبخند و قدری احترام

مادرت از تو چه می خواهد به جز  
خنده‌ای دل‌بند و قدری احترام

واسه بابا چای را خالی مبر  
در کنارش قند و قدری احترام

چون به دیدار بزرگان می روند  
حال می پرسند و قدری احترام

گل چه دارد که چنین دل می برد؟  
ریشه و آوند و قدری احترام

هوشمندان هدیه را در کاغذ  
کادو می پیچند و قدری احترام

احترام والدینم واجب است  
مهری‌مانند و قدری احترام

شعر بنده احتراماً شد تمام  
باتشکر از شما با احترام

# با احترام

مهدی استاد احمد



داستان طنز

## شوهر عمه عزیز سلام

عبدالله مقدمی

اولین چیزی که من از بزرگ‌ترها یاد گرفتم، این بوده که به بزرگ‌ترهایم احترام بگذارم؛ خوب البته خیلی هم عجیب نیست که آن‌ها خودشان را بگذارند در صدر فهرست اولویت‌های تربیتی یک نوجوان. آدم باید هوای خودش و نسلش را داشته باشد دیگر! اصلاً حالا که فکرش را می‌کنم، اگر از ما بچه‌ها هم سؤال می‌کردند اولویت رفتار یک بزرگ‌تر چه چیزهایی باید باشد، لابد زود می‌گفتیم داشتن هوای کوچک‌ترها و احترام به خواسته‌های برحق و متعالی آن‌ها! بعدش هم توی دلمان دعادعا می‌کردیم که یکهو آن بزرگ‌تر از ما نپرسد «این برحق و متعالی که گفتی یعنی چه؟» بگذریم. از حرف دور نیفتیم. امروز داشتم به عمه‌جانم فکر می‌کردم، که وسطش یک دفعه یاد شما افتادم. من شما را خیلی دوست دارم. دلیل اولش این است که شما از راه عمه با ما فامیل شده‌اید و من عمه‌ام را خیلی دوست دارم، به خصوص وقتی به من عیدی و هدیه می‌دهد. اما علت دوم اینکه شما را خیلی دوست دارم، این است که سعی زیادی می‌کنید تا در مهمانی‌های فامیلی، با شوخی‌ها و لطیفه‌هایتان، ما را بخندانید. شاید الان توی دلتان بگویید «ولی شما که به هیچ‌کدام از لطیفه‌های من نمی‌خندید و من مجبورم وظیفه خندیدن به جوک‌های خودم را هم خودم به عهده بگیرم!»

خب، تا حدودی حق با شماست. البته اگر با انصاف به قضیه نگاه کنید، می‌بینید من چند باری نیشم در حد سی درجه باز شده و خندیده‌ام. اما قسمت بامزه ماجرا اینجا نیست، بلکه آنجاست که من با لطیفه‌های شما توانسته‌ام چند بار مسابقه بی‌مزه‌ترین لطیفه را برنده شوم. به هر حال، می‌خواستم همین‌جا از شما و لطیفه‌هایتان تشکر کنم و بگویم که مطمئن باشید در زندگی‌ام احترام به بزرگ‌ترها از یادم نمی‌رود و قول می‌دهم از این به بعد، با هر شوخی شما ریسه بروم و روی زمین قل بخورم.

# آشنایی با کودن نمایی

اسماعیل امینی

● در نوشته‌های طنز ممکن است یکی از افراد راوی ماجراها باشد. این راوی گاهی «من» است؛ یعنی انگار خودش شاهد ماجرا بوده یا در آن دخالت داشته است. مانند این نمونه:

«از خواب بیدار شدم و دیدم فقط ده دقیقه مانده به زمان شروع امتحان، آن هم برای من که حداقل بیست دقیقه طول می‌کشد تا خواب از سرم بپرد.»

گاهی هم «او» است؛ یعنی یکی از افرادی که در آفریدن موقعیت‌ها و گفت‌وگوها نقش دارند. مانند این نمونه: «ته کلاس می‌نشست برای اینکه تقلب کند. نه که این درس را بلد نبود، اتفاقاً شاگرد زرنگ بود، اما هیجان تقلب و سوسه‌اش می‌کرد. از نمره خودش مطمئن بود، اما دوست داشت به دیگران کمک کند و تقلب برساند.»

حالا اگر شما بخواهید طنز بنویسید، به نظرتان من مناسب‌تر و بانمک‌تر است یا او؟

- اجازه؟ به نظر من بانمک نوشتن کار خیلی سختی نیست! شما دارید سختش می‌کنید.

آفرین! همین درست است. اگر می‌توانی بانمک بنویسی، همین الان این نوشته را کنار بگذار و شروع کن به نوشتن بی‌منت، مطالعه، آموزش و تمرین.

- آقا اجازه! چرا دلخور شدید؟ اگر من نباشم، شما آن قدر قلمبه سلمبه می‌نویسید که هیچ‌کس از نوشته‌تان سردر نیاورد!

ببین، بیا به جای این حرف‌ها برویم سراصل مطلب. گاهی نقش اول نوشته طنز یک نفر است که خودش را به نادانی و حماقت زده است. با این روش، هم لحظه‌های شیرین و خنده‌دار می‌آفریند و هم بعضی خطاها و عیب‌ها را مسخره می‌کند.





چند مثال ساده را ببینید:

«آقا این بستنی خیلی خوب بود. فقط کمی سرد شده بود و یک مقدار هم نمکش کم بود.»



«وقتی با گاوها عکس می‌گیرم، خوش‌حالم، چون هم تناسب اندامم بیشتر به چشم می‌آید و هم خیلی باهوش‌تر از بقیه به نظر می‌رسم.»

«علم از ثروت بهتر است، چون مدرسه‌ها زنگ تفریح دارند، اما بانک‌ها فقط زنگ دزدگیر دارند.»

البته اگر شما بنویسید، بسیار خواندنی‌تر و شیرین‌تر از این هم می‌توانید بنویسید؛ با استدلال‌های عجیب و غریب و با نگاه غیرمنطقی و حتی دیوانه‌وار به دنیای اطراف، به آدم‌ها و خبرها، به زندگی و تجربه‌ها، به داستان‌ها و فیلم‌ها و کتاب‌ها و به خیلی چیزهای دیگر.

«کودن‌نمایی» یا «خود را به نادانی زدن» راهی است برای گریختن از دروغ‌ها و نقاب‌ها و اداواطوارهای رایج در میان افراد و طبقات جامعه.

- آقا اجازه، ما چند دقیقه رفتیم آب بخوریم، شما همین طوری مثل آب خوردن، آموزش طنزنویسی را تبدیل کردید به جلسه سخنرانی، و با حرف‌های گنده‌گنده خواستید سواد خودتان را به رخ خوانندگان بکشید!

بله. البته به نظر می‌رسد به جای حرف زدن و به ویژه زیاد حرف زدن، بهتر است بنویسیم و تمرین کنیم و خط بنزیم تا کم‌کم بتوانیم راحت‌تر و روان‌تر و بانمک‌تر بنویسیم.

«کودن‌نمایی» یک جور پنهان‌کردن هوشمندی و زیرکی است. کسی که وارونه حرف می‌زند، دلیل غیرمنطقی می‌آورد، با دروغ‌گویی و بی‌انصافی و حماقت همراهی می‌کند، مخاطبان طنز را با خود همراه می‌کند تا در لحظه مناسب نیش و طعنه بزند و انتقاد کند.

- آقا اجازه! من می‌توانم چند روش کودن‌نمایی را بنویسم، اما الان حوصله‌اش را ندارم. لطفاً شما بنویسید تا دوستان استفاده کنند.

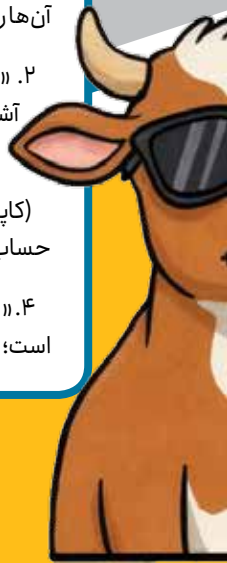
بسیار خوب، چند روش رایج را با هم می‌آموزیم؛ با اینکه قبلاً هم بلد بودیم:

۱. «اگر معلم‌ها جواب درست سؤال‌های امتحان را می‌دانند، چرا آن‌ها را از ما می‌پرسند؟»

۲. «مدرک جعلی دانشگاهی خیلی خوب است؛ چون نشانه آشتی علم با ثروت و یک جور دهن‌کجی به درس‌خوان‌هاست.»

۳. «اگر داور بودم، دقیقه اول بازی، به سریار (کاپیتان)‌های هر دو تیم کارت قرمز می‌دادم تا بقیه حساب‌کاردستشان بیاید.»

۴. «بیکاری بهترین شغل دنیاست چون خیلی آینده‌دار است؛ با افق‌های گسترده و باز.»



# چرت هم اندازه دارد!

معصومه پاکروان

بگذریم. همین که اولین بار در عمرم جلوی کتاب داشتم چرت می‌زدم، مامان خانم سرش را داخل اتاق کرد و شنیدم که گفت: ما را بگو دلمان خوش است این بچه در اتاق نشسته و دارد درس می‌خواند. این معلوم نیست به چه آمیدی می‌خواهد آزمون بدهد! این بچه هیچ چیز نمی‌شود که نمی‌شود!

با این جمله‌ها، چشم‌هایم از چرت که هیچ، از حدقه بیرون زد... و همین‌جا بود که خان‌بابا در کسری از ثانیه خودش را به اتاق من رساند و با دیدن من گفت: اینکه مدام عین جوجه‌مریض‌ها چرت می‌زنی! و من که داشتم چشم‌هایم را می‌مالیدم، غرولندهایشان را هم می‌شنیدم.

چرت‌زدن ثانیه‌ای من شد بزرگ‌ترین مسئله خاندان کنکورزاده! بله. چرا یک کنکوری باید چرت بزند اصلاً! مگر کنکوری هم می‌خوابد؟! حتماً مشکلی هست.

خان‌دایی گفت: ایراد از نشستنش است. آدم که راحت بنشیند، چرت می‌زند. یعنی نباید بگذارید لم بدهد. باید روی جای سفت بنشیند تا کمرش بشکند. جایش نباید گرم و نرم باشد. و در پی آن، اولین اقدام خان‌بابا برداشتن وسایل راحتی از اتاق من بود. در یک روز اتاق من شد عصر یخ‌بندان و برهوت و دشت‌لوت! بعد هم صندلی چرخ‌دارم را از پشت میز برداشتند و با چهارپایه پلاستیکی‌ای که مامان خانم از رویش بالا می‌رفت تا دستش به کابینت‌ها برسد، عوض شد.

حالا دیگر به‌طور طبیعی من نباید چرت می‌زدم، چون روی زمین هم نه خبری از بالش بود، نه پستی. اما کم‌درد و سینه‌پهلو برای آن‌ها اهمیت زیادی نداشت! به این هم فکر نکردند که خیلی‌ها در سکوت و برهوت و بیابان و یخ‌بندان هم خوابشان می‌برد و چشمانشان ناخودآگاه بسته می‌شود. برای همین دوباره مرا در همان بیابان خشک و بی‌آب و علف در حال چرت‌زدن دیدند.

این بار خان‌عمو اعلام کرد که برای چرت‌زدن، بهتر است بنده نهار سنگین به بدن نزنم! بله دیگر، یک برنامه غذایی نوشته شد که خوردن برنج و گوشت را ممنوع کرد! یک لقمه نان و پنیر ساده که با آب خوردن از گلو پایین می‌رفت، شد سهم من از زندگی! برای اینکه تنم یخ نکند هم لباس گرم می‌پوشیدم، اما همان گرمای لباس هم از نظر خاله خانم مانع درس خواندن من بود. به سرتاپای من نگاهی کرد و گفت: این لباس‌ها مناسب درس خواندن نیستند. چرا برای درس خواندن لباس مهمانی پوشیده است؟! لباسم را عوض هم که کردم، گفت: چرا لباس کوهنوردی پوشیده‌ای؟! بعد هم گفت:

چرا لباس خواب پوشیده‌ای؟! آن قدر به تغذیه و لباس و نشستن و خوابیدن من گیر دادند که همان روز چرت‌زدن من تبدیل شد به غش کردن. غش کردنی از روی غذا نخوردن و نخوابیدن. و وقتی زیر سرم داشتم چرت می‌زدم، خان‌بابا گفت که این درست بشو نیست. این درس بخوان هم نیست. این مدام برای ما بازی در می‌آورد! این اگر می‌خواست درس بخواند، این همه ما را اذیت نمی‌کرد و چرت نمی‌زد. بگذارید راحت برود زندگی‌اش را بکند، برود در اتاقش لم بدهد و چرت بزند. کنکوری هم کنکوری‌های قدیم. و کسی نفهمید که اتاق من هنوز هم عصر یخ‌بندان است!

شما بگویید مگر می‌شود شب بیداری بکشی و صبح خیلی راحت زندگی را ادامه بدهی و چرت نزنی؟ معلوم است که جوابش می‌شود نه! چون من یکی که ماشین نیستم و به نظرم شما هم ماشین نیستی. پس من هم کم می‌آورم. به نظرم شما هم کم می‌آورید. من هم خوابم می‌گیرد پس شما هم خوابتان می‌گیرد. اصلاً من یک آدم هستم. غیر از اینکه آزمون سراسری (کنکور) داشته باشم، دل دارم که دلم می‌خواهد استراحت کنم. این را باید به چه کسی بگویم؟ البته می‌دانم این را اول و آخر خان‌بابا باید تأیید کند، ولی باید به یک نفر بگویم که او به خان‌بابا بگوید و خان‌بابا به من بگوید که...





علیرضا عبدی

داستان‌های «حالا اگه گذاشتن درس بخونیم؟!»

## بی‌آپارتمان نشینی فرهنگ

-تومی‌خوای فرهنگ آپارتمان‌نشینی یادم بدی؟ حالا خوبه دم در آسان بر وایمیسادی می‌گفتی دربست! صدای ضبطت رو کم کن. کنسرته مگه؟

-آره. بعد از اینکه گوسفندانتون رو فروختید، آسان برروهم دیدید. با این سگ و گربه‌ای که نگه می‌دارید. کنسرت هم همون ۱۰ ماهیه که احتمالاً نمی‌جوшонید، این شکلی شده‌اید.

مثلاً متمرکز شده بودم روی درس تا برای آزمون سراسری سال بعد بخوانم. مثلاً حورا رفته بود کتابخانه و من هم خانه را قُرُق کرده بودم. مثلاً دو تا گلوله بزرگ پنبه کرده بودم توی گوشم! حالا درست است که نمی‌دانم «دلناتی» یعنی تغییر زمان یا تغییر چای، ولی حالا می‌دانم آقای جاکاتیان دم در آسان بر منتظر می‌ایستاده و می‌گفته دربست! و هم می‌دانم آقای جلوبندیان قبل از این گریه‌وسگی که در خانه دارد، گوسفند نگه می‌داشته!

ولی این‌ها باعث نمی‌شدند که من نسبت به بی‌فرهنگی آپارتمان‌نشینی خودمان، یعنی همان بی‌آپارتمان‌نشینی فرهنگ... بی‌تفاوت بمانم. به خودم گفتم هاشمی (من توی خودم، خودم را با نام خانوادگی صدا می‌کنم!) توناجی این ساختمانی... بلند شدم. این همسایه‌ها اصلاً نمی‌گذاشتند درس بخوانم. اما واقعاً جامعه‌ای که سالم نباشد، مهندس مکانیک فارغ‌التحصیل از دانشگاه صنعتی شریف و انتگرال دوگانه در مختصات کروی می‌خواهد چه کار؟

- خدایا به امید تو، نه به امید جهان.  
رفتم طبقه سوم، واحد ۳۹. در زدم. فکر کردم در خراب است، زنگ زدم! آقای جاکاتیان در را باز کرد و با آچار شلاقی افتاد دنبالم. می‌گفت: «وایسا کاریت ندارم.» و! آخه خب می‌خواهی پیچ و مهره‌ام را سفت کنی؟!  
باید عملیات نجات را طبق الفبای ژاپنی آغاز می‌کردم. برگشتم طبقه سوم و خانه آقای جلوبندیان، واحد ۳۸. تا در زدم، آقای جلوبندیان در را باز کرد. سیگار گوشه لبش بود و گوشه در گوشه شانه و گوشش. همه گوشه‌هایش درگیر بودند. تارفت که باگوشی صحبت کند، توله‌های سگ و گربه‌اش آمدند لای در. عین جغد نیمه‌شوم‌نگاهم می‌کردند...

- آقا حامی گل. منم قبول دارم. آخه اینجا جای کنسرته؟ این گوگولی خانوم...  
اشاره کرد به یکی از گربه‌ها.  
- همین گوگولی، پشماش حساسه، می‌ریزه از ترس. حنجره‌ش و تارهای صوتیش رو برده عمل کرده‌م. صدا ندارن. دندوناشونم

کوتاه کرده‌م. من چی کار کنم!  
- نه. اما جای اینا این جاست مگه؟  
- خونگی‌ان!

- کدوم خونگی؟ صدا و دندون و هرجایی که داشتن رو عمل کردید، دیگه چیزی نمونده از شون که!  
- ولی اینا رو می‌خوام بیرم جایی بذارمشون که هفته‌ای دو بار بهشون سر بزنم. راستی ما گوسفند نداشتیم، فقط چند نفر شتر داشتیم! همونارو که فروختیم، اومدیم اینجا.

در را که بست، در بغلی را زدم. گارد گرفتم تا باز اگر آقای جاکاتیان مسلح به سلاح سرد آچار، دم‌باریک، جارو رشتی، دمپایی و... بود، آماده باشم.

- بیخشیدا. منتظر بودم پسرم بیاد سمعکم رو درست کنیم، آچار به دست اومدم استقبال.

- مشکلی نیست. الان می‌شنوید؟  
- صداتون رو ندارم.

- پس چطوری الان شنیدید؟  
- نه، الان ندارم صدای شما رو.  
- پس الان از کجا شنیدید؟!  
- شما چی می‌خوای از جون این ساختمون...؟ داشتم شوخی می‌کردم. اگه بابت اون آهنگه، مشکل سمعکم بود که کنسرت راه انداخته بودم. دیگه نمی‌خوام صدارو زیاد کنم. ولی اونم سگ و گربه...

...  
- نه دیگه حل شد.  
- باشه. پس زنده باد کنسرتی که جای خودش برگزار بشه و سگ و گربه‌ای که خودش باشه.  
برگشتم خانه. دلتا ایکس، دلتا تی، عجب دلتاهایی... باز سروصدا می‌آمد. این بار از پارکینگ.

- می‌دونی من کی‌ام؟  
نمی‌دانم چرا وسط دعوا آلزایمر می‌گیرند؟!  
- بیخشید، من چشمم ضعیفه، ندیدم خودت و ماشینت چه گوهری هستی.  
- می‌بینی گوشام شکسته؟ توی گود کشتی نشکسته، خودم گذاشتم لای دروشکونده!

درست است که نمی‌دانم «دلناتی» یعنی تغییر سرعت یا پیروزی، ولی می‌دانم آقای کرشمه‌زاده گوش‌هایش تا حالا گود کشتی ندیده و فقط با لای در کنار آمده است.... حالا اگر گذاشتند درس بخوانیم....



شوخی با  
درس و مدرسه



اگر نور در مسابقات دو شرکت می‌کرد، تاکنون اسمش در کتاب گینس به عنوان سریع‌ترین دوندۀ دنیا ثبت شده بود. این بزرگوار با سرعت ۳۰۰ هزار کیلومتر بر ثانیه حرکت می‌کند؛ یعنی در کمتر از یک ثانیه و یک چشم برهم زدن، و می‌تواند هفت بار دور زمین بچرخد! اما واقعاً ماهیت سریع‌ترین دوندۀ جهان چیست؟ آیا نور موج است یا ذره؟ یا معمایی است که فیزیک‌دان‌ها را سر کار گذاشته؟

نور مثل یک دانش‌آموز زرنگ است که هم می‌تواند در امتحان امواج نمره ۲۰ بگیرد و هم در آزمون ذرات. دوگانه سوزبودن نور یا به عبارت دیگر دورویی او را دوگانگی موج-ذره می‌گویند. یعنی نور بعضی وقت‌ها مثل موج دریا خودش را این‌ور و آن‌ور پخش و منتشر می‌کند. مثل وقتی که از یک روزنه رد می‌شود و نقش‌های زیبایی می‌سازد. گاهی هم مثل توپ‌های بیلیارد، با اتم‌ها برخورد می‌کند؛ پدیده مشهور «فوتوالکتریک» که اینشتین برای توضیح آن جایزه نوبل گرفت!

نور سفید به ظاهر معمولی خورشید یک گروه موسیقی از رنگ‌هاست که هر رنگ آن یک نت خاص را می‌نوازد. گاهی آفتاب و باران هم‌زمان در آسمان حاضر می‌شوند. یعنی وقتی که باران می‌آید، خورشید هم از لابه‌لای ابرها سرک می‌کشد. قطره‌های باران منشورهایی می‌شوند که نور سفید خورشید را به نورهای بنفش، نیلی، آبی، سبز، زرد، نارنجی و قرمز تجزیه می‌کنند. به قول **پرویز شاپور**، «آفتاب و باران رنگین‌کمان را تر و خشک می‌کنند» و ما شاهد موسیقی چشم‌نواز رنگ‌ها می‌شویم. بعضی از نورها کمی خجالتی هستند. برای همین رخ‌نشان نمی‌دهند و دیده نمی‌شوند. مثل اشعه مادون قرمز که فقط گرمای حضورش را حس می‌کنیم یا اشعه ماورای بنفش که باکتری‌ها از آن حساب می‌برند. حتی خود ما هم از دست ایشان به کرم ضد آفتاب و عینک آفتابی پناه می‌بریم.

خورشید ارزشمندترین منبع انرژی برای حیات و زندگی روی زمین بوده و هست. استفاده از انرژی خورشید کاری است که گیاهان چند میلیون سال است با آن امرارمعاش می‌کنند و بشر تازه چند سال است متوجه این انرژی پاک مفتکی بدون قبض و قطعی شده است.

۱- کتاب قلبم را با قلبت میزان می‌کنم، پرویز شاپور، نشر مروارید

مهدی فرج‌اللهی

## خورشید رنگارنگ